

مرگ به شیوه «نوچوفسکو» کردن حبه ای قند

یه حبه قند / رضا میر کریمی / ۱۳۸۹

چاپ شده در : مجله ۲۴

زمان انتشار : دی ماه ۱۳۹۱

در بخشی از مجله سینمایی ۲۴، "گفت و گو با منتقد" صورت می گیرد که به معیارها و شیوه های هر منتقد طرف مصاحبه می پردازد. وقتی این گفت و گو با من انجام شد (و طبعاً در بخش "گفت و گو" در همین سایت آمده)، نقدی درباره فیلم "یه حبه قند" به عنوان نمونه ای از مطالب واکنشی ام نسبت به وضع و حال این سال های جامعه که در این گفت و گو هم به آن اشاره شده، در ادامه گفت و گو آمد که در این جا ملاحظه می کنید.

*

*

نوشتن درباره یه حبه قند، فیلمی که به شکلی کاملاً استثنایی در حدود سه دهه مجاورت شبانه روزی با سینما و دو دهه نقدنویسی، در دیدارهای بعد از نوبت اول، در نظرم از قله به قهقرا افتاد و هر کوششی برای تداوم مفهوم «ثبات رأی» در رفتار حرفه ای ام را ناکار و ناتمام گذاشت، به دلیل توضیح همین ویژگی یعنی نماندن مشکلات فیلم در نگاه اول و آزارنده تر شدن آنها بعد از آشکار شدن در نگاه های بعدی، بسیار دشوارتر از هر مطلب معمول به نظر می رسد. از این بابت، ماه هاست که فرصت های متعدد نوشتن آن به دلیل همین سختی و تردید، از دستم می رود و حالا که سرانجام از تردیدها نجات یافته ام، سختی همچنان پابرجاست و از جمله، به ده ها شکل و مدخل مختلف برای شروع آن فکر کرده ام که این یکی فعلاً به نظرم مناسب تر می رسد:

لطیفه ای هست که به نظرم می تواند توصیف خوبی از اتفاق/کاستی اصلی مشهود در یه حبه قند به دست دهد. هم وطنی به یک کتابخانه تلفن می کند و می گوید این کتابی که به من امانت دادید، شخصیت خیلی زیاد داشت؛ ولی اصلاً داستان نداشت. متصدی مربوطه هم در جواب می گوید: «پس شما باید که دفتر فهرست اعضای ما رو بردید. پس اش بیارید من بهتون یه کتاب داستان درست و حسابی بدم!»

یه حبه قند معادلی عینی از همان دفتر بزرگ فهرست اعضاست. تا دلتان بخواهد، شخصیت دارد ولی به شکلی هدفمند و منسجم و مداوم و دارای سیر و روند، داستان ندارد. هر ادعایی مبنی بر این که نمی خواهد دراماتیک باشد یا قصد ندارد داستان های این شخصیت ها را بازگوید، ناپذیرفتنی است؛ به این دلیل ساده و روشن که انبوهی «خرده داستان» از تک تک شان ارائه می دهد و دیگر نمی توان گفت داستان های ریز و درشتی را می چیند و به هم می پیوندد تا داستان نگوید و کولاژی از تصاویر نوستالژیک خانه ها و دوره می های سنتی و قدیمی ایرانی باشد. همان گونه که نمی توان چرخشی ابداع کرد برای نچرخیدن و به پیش نبردن یک وسیله نقلیه، این جا هم نمی توان داستان ها را به هدف داستان نگفتن بازگفت.

اما و البته می توان روش یا هدف یا کاربرد داستانگویی را عوض کرد. مثلاً می شود همه این جزئیات را به این منظور که می خواهیم بر سنت ها و رسوم ایرانی در دل خانواده و خانه ای چنین قدیمی و خاطره انگیز، «گذری و نظری» داشته باشیم و بی مکث بر نکته ای ویژه یا برجسته، و تنها «ضیافتی برای چشم ها و گوش ها» برپا کنیم و بزینم و برویم، پذیرفت. اما در حالی که هر کدام از این سنت ها و مناسبات، به تأیید یک عادت مَرَضِيَّة عمومی، یک رویکرد خرافی، یک کلیشه آسیب رسان به زندگی ها و عشق ها و روراستی ها راه می برد، چگونه می شود همچون عنصر زیبایی شناختی صرف با آنها رو به رو شد و هیچ گونه رفتار و روشی در این رویارویی نداشت؟

بدیهی است که قصدم پیشنهاد بازگشت به شیوه های دیکتاتوری و سنتی طراحی شخصیت و پیشبرد روایت و بنا کردن فیلم بر روی آن نیست؛ که به خود حق می داد همه را قضاوت کند و بد و خوب مطلق یا دست کم مشخص، تعریف کند و تکلیف ها را روشن؛ که بی شک از جنس این فیلم و نوع سینمایش نیست. اما برای توضیح مقصودم، باید بگویم درست همین جاست که روشن می شود با همه اعتراض هایی که همه – از جمله خودم – به ابراهیم حاتمی کیا در واکنش به واکنش عجیبش نسبت به یه حبه قند داشتیم، او باب

مقایسه فیلمی را با آن گشوده بود که اتفاقاً می تواند محک مناسبی برای تشخیص کمبودهای این فیلم میرکریمی باشد. حاتمی کیا ستایش یه حبه قند را به زمینه یا بهانه ای برای متلک هایی به اصغر فرهادی بابت ساخت و موفقیت های جدایی نادر از سیمین تبدیل کرده بود. اما آن جا که او به تلخ نگری - بخوانید واقع بینی - فرهادی و تلخی - بخوانید معاصرنامی - فیلم او اشاره می کرد، ما متوجه نبودیم بی آن که دانستگی یا قصدی به جز همان طعنه و تمسخر در او موجود باشد، دارد تقابل درستی برقرار می کند: نقطه مقابل نگرش مبتنی بر روانشناسی اجتماعی دقیق و موشکاف فرهادی در فیلم های اخیرش، نگرش و جهان بینی و جامعه شناسی جاری در یه حبه قند است که در آن، هیچ چیز، معضل که هیچ؛ حتی مشکل کوچکی هم نیست.

فرهادی هم قضاوت نمی کند و رفتارها و تقابل های شخصیت ها را فقط «نشان» می دهد؛ اما این که می کوشد همه آنها را به یک اندازه موثر پرداخت کند و فرصت حق دادن به هر کدام شان را به تماشاگر بدهد، به معنای خنثی بودن و انفعال محض نسبت به اعمال و تفاوت هایشان نیست. مثال ها ما را از مسیر پرداختن به یه حبه قند منحرف خواهند کرد؛ ولی در حد اشاره ای کلی، می توانم تفاوت واکنش مخاطب در فرآیند تماشای فیلمی از فرهادی با تماشای یه حبه قند را این گونه توضیح دهم که آن جا در عکس العمل به هر حرف و رفتار تقابلی یک شخصیت در برابر دیگری، بیننده به خود می گوید: «راست می گه» و با شنیدن حرف یا رفتار طرف مقابل، بار دیگر همین جمله را از زاویه ای دیگر تکرار می کند و در خلال این رفت و برگشت های حسی متناقض خود، در می یابد که مشکل اصلی، خود موقعیتی است که آن دو شخصیت یا گروه را مقابل هم قرار داده است. در یه حبه قند اما، درست برخلاف رویکرد سینمایی و انسانی میرکریمی در به همین سادگی، هیچ لحظه و تقابل و حرف و نظر و ایدئولوژی و روش و خرافه و تعصبی، «مشکل» نیست و همه چیز در سطح خنثی و بی مسئله ای از مواجهه با ظواهر بناها و آکسسوار و رفتارها و لهجه ها

می گذرد. طوری که انگار حتی مشکلات قابل مکث در زندگی آدم ها هم مانند معماری و رنگ و لعاب فیلم، وجه «تزیینی» صرف دارد.

پسند/پسندیده (نگار جواهریان) دارد با مردی که چندان نمی شناسد، ازدواج می کند و عشق قاسم (امیرحسین آرمان) را نافرجام می گذارد؛ بی آن که سرسوزنی به نظر بیاید این تصمیم نتیجه تحمیل دیگران یا مثلاً متکی به ترجیح اقتصادی است و معضلاتی منجر به آن شده. هرمز (اصغر همت) که بیشترین طعنه ها را نثار حاج ناصر (فرهاد اصلانی) می کند، با همسرش معصومه (پریوش نظریه) که تعصباتش در حد توصیه یک دختر بچه به چادر سر کردن است، هرگز هیچ تقابل و اختلاف نظری ندارد. توهم عظیم حمید (هدایت هاشمی) که پی گنج می گردد، نشان هیچ شرایط اجتماعی نا به سامانی نیست و میزان تعجب جعفر (رضا کیانیان) از بزک کردن همسرش اعظم (ریما رامین فر) هم قرار نیست از هیچ سطح زیستی یکنواخت و علی السویه و ترحم انگیزی خبر بدهد. خواهرها به طور مداوم آمار خانواده شاهرخ نامی را که از همان خانواده داماد بوده، می گیرند و همچنان با حسرت از پسران آن خاندان یاد می کنند؛ مردها هم یا از طریق اس ام اس خواندن یا سؤال مستقیم هرمز در برابر این دغدغه قرار می گیرند که از زندگی شان راضی اند یا نه، اما هیچ یک از اینها حتی ذره ای تماشاگر را به این فکر و انمی دارد که گوشه ای از یه حبه قند به مشکلات تداوم زندگی و شور و حال اولیه در زناشویی زوج های داستان مربوط است. تحمیل خوش بینی یا به تعبیری «بی غمی» و «بی عاری» به جای جای فیلم تا حدی است که نه تنها آن همه اشک ریختن حاج ناصر که عمری همه را به حقانیت مرگ رهنمون شده، نه تنها شیوه از دنیا رفتن به شدت آسورد دایی (سعید پورصمیمی) با به دهان انداختن یک حبه قند به شیوه «نوچوفسکو» کردن در بازی های اهالی برره در مجموعه تلویزیونی پاورچین مهران مدیری، بلکه حتی نگاه کم و بیش نظربازانه مسعود نوجوان (محمد رضا زادسرور) به پسند یعنی خواهر نامادری اش که در آستانه عروسی است، نه تنها عامل اندوهی، رنجی یا مشکلی به حساب نمی

آید، بلکه حتی دمی درنگ هم بر نمی انگیزد. این که فیلم حتی دخترکی با چشم های چپ از بین فامیل (باران کوثری) را در جلوی قافله سینی های وسایل عروس نشان می دهد و هیچ به این خصلت قدیمی (کاری ندارم که طبیعی است یا خرافی) خانواده های ایرانی بی اعتناست که هرگز زنی با ظاهر ناخوشایند یا بالای سر عروس برای قند ساییدن یا در قافله جهازبرون او جای نمی دهد، جلوه ای افراطی از مثبت نگری تحمیلی همه چیز و همه کار است؛ طوری که یادآوری طعنه تلخ اواخر به همین سادگی که زن همسایه (سهیلا رضوی) به طاهره (هنگامه قاضیانی) برایم این رفتار بی سنجیدگی میرکریمی در یه حبه قند را باورنکردنی جلوه می دهد. آن جا همسایه به طاهره می گفت که چون تو خوشبختی، برای ازدواج دخترم استخاره کن؛ و ما می دانستیم خوشبختی برای وصف زندگی و حس و حال طاهره، چه واژه بی معنا یا دست کم نامطمئنی است. خود این طعنه، به شناخت درست سنت های ایرانی بازمی گشت که از روی ظواهر، آدم ها را برای مناسبت های مربوط به عروسی انتخاب می کنند. اما حالا و در یه حبه قند دخترچشم-چپ، نگاه نه چندان راست و درست سازندگان فیلم به سنت های ایرانی را فاش می کند؛ که به هر ضرب و زوری، حتی با جعل و دست بردن در اصل سنت ها و زمینه های قابل تردید یا خرافی آنها، می خواهند خوش خیالی مفرط خود را به مخاطب حقه کنند.

اگر بناست این نوع نگاه به جامعه و زمانه ما پیشنهاد یه حبه قند و دنیای بی معضل آن باشد، می توانیم به کتاب داستان درست و درمانی که همان کتابدار وعده اش را می داد، دل خوش داریم و امیدوار بمانیم که خالقش، رضا میرکریمی در کوشش واقع نگرتتر بعدی اش باشد.